**عنوان مقاله:** دگرگشت شخصیت ایرانی: سنگ بنای توسعه کشور

**نويسنده:** محمود سریع القلم

**مترجم:‌-**

**منبع :** ماهنامه اطلاعات سیاسی‌- اقتصادی، مرداد و شهریور 1382، شماره 191-192، صص 12-22

**یادداشت: -**

‏در مقدمه کتاب «عقل و توسعه یافتگی» (1372‏) به خوانندگان قول دادم پس از مدتی تفکر و مطالعه و مشاهده بیشتر، دیدگاهها و آرای خود را که احیاناً مورد بازنگری قرار می‌گیرد، پیرامون مطالب آن کتاب ارائه کنم. اکنون پس از گذشت نزدیک به ده سال و آماده شدن مجموعه‌ای باعنوان «عقلانیت و توسعه یافتگی ایران»، دیدگاه خود را در رابطه با نظریه‌های قبلی پیرامون توسعه یافتگی، شرایط لازم برای پیشرفت عمومی کشور و بسط عقلانیت بعنوان پارادایم حاکم بر توسعه یافتگی ایران در معرض نقد و بررسی خوانندگان محترم قرار می‌دهم.

‏در آغاز این بحث، بار دیگر پایه‌ها را مطرح می‌کنم. موضوع توسعه یافتگی از دو بخش کلان تشکیل می‌شود: نخست، اصول ثابت و دوم، الگوهای گوناگون به تناسب شرایط کشورها هر چند توسعه یافتگی کشورهایی مانند آلمان، انگلستان و ژاپن بر اصول ثابتی (دولت حداقل، صنعتی شدن، توجه فراگیر به علم و عقلانیت) سیاست خارجی مدافع اقتصادی، بخش خصوصی فعال، نظام آموزشی کاربردی، حاکمیت کارآمدی در همه سطوح نظام اجتماعی، نخبگان ابزاری منسجم، مردمان پر کار و مسئولیت پذیر، دولت پاسخگو و غیره استوار است، اما الگوهایی که در این کشورها طی سالها پرورش و تکامل یافته، متفاوت است. بعبارت دیگر، هر چند همه این کشورها از چارچوب فکری خاصی بهره‌مندند، ولی به تناسب فرهنگ و تاریخ و مقدورات خود تحت تأثیر الگوهای گوناگون هستند؛ بنابراین، اصول توسعه یافتگی از یک کشور به کشور دیگر متحول نمی‌شود، بلکه بسترهای کاربردی و عملی تغییر می‌یابد. از این منظر، اصول توسعه یافتگی جهانشمول است؛ در همان حال الگوهای توسعه یافتگی قابلیت بومی شدن دارد. برای مثال، یک کشور خواهان توسعه نمی‌تواند میان صنعتی شدن و صنعتی نشدن انتخابی داشته باشد در حالی که می‌تواند در نوع، مراحل، چگونگی، شیوه سرمایه گذاری و اولویت بندیهای آن برنامه ریزی کند و به الگو و استراتژی بومی و ملی خود دست یابد.

‏اگر یک کشور در حال توسعه یا جهان سومی بخواهد و تصمیم بگیرد که متحول شود و پیشرفت کند، در چارچوب واقعیتها و نظریه‌های موجود ‏جهانی، دو رهیافت قابل تصور و اجراست: (الف)‌رهیافت جامعه محور و (ب)رهیافت نخبگان محور؛ در رهیافت نخست، با تشکل سیاسی جامعه و آگاهی آحاد مردم در زمینه گزینشها، فضای بحث عمومی و آزاد پدید می‌آید از راه سیستم حزبی و رقابتی و نیز با انتخابات آزاد دولتی به کار گماشته می‌شود و با نظام قانونی، پاسخگویی به مردم و نقد معقول رسانه‌ها، به تدریج خواستهای جامعه را تحقق می‌بخشد. این رهیافت آنگاه موفق خواهد بود که در یک کشور نظام حزبی وجود داشته باشد، اکثریت مردم از لحاظ منابع مالی به دولت وابسته باشند و رسانه‌ها مستقل از دولت باشند؛ به عبارت دیگر، مجموعه تشکلهای حزبی، رسانه‌ها و نظام قانونی، نیرومندتر از مجموعه حاکمیت سیاسی و نظام اقتدار یک کشور باشد.

‏هند تنها کشور جامعه محور در جهان سوم است که پس از جنگ جهانی سوم و همزمان با دستیابی به استقلال، توانسته است یک نظام سیاسی مردمسالار و دموکراتیک ایجاد کند. در واقع، در میان کشورهای جهان سوم، نمونه دومی از نظام جامعه محور سراغ نداریم.

‏رهیافت دوم، نه به عنوان رهیافت مطلوب یا معقول، بلکه به عنوان تنها رهیافت جامع، کارآمد و عملی در کشورهای جهان سوم و کشورهای در حال توسعه مطرح است، زیرا، جامعه در جهان سوم ضعیف است، تشکل حزبی در آن پدید نیامده و فرهنگ فردی مثبت (به معنای استقلال رأی و خلاقیت) سرآغاز راه تکوین است و چون سیر تحولات جهانی به کشورها اجازه توقف و سکون می‌دهد، نخبگان سیاسی (یا ابزاری) یک کشور ناگزیر باید با همراهی نخبگان فکری، «مسئولیت موقت» دستیابی به توسعه را بر عهده گیرند.

‏رهیافت سوم در شرایطی مطرح می‌شود که جامعه در حال قوام گرفتن و رشد فرهنگی و تشکل باشد. مالزی، سنگاپور، کره جنوبی، چین، برزیل و آرژانتین نمونه‌های بارز و موفق رهیافت «نخبگان محور» هستند. این نکته را هم نباید فراموش کرد که توسعه یافتگی غرب، بی برنامه ریزی قبلی بوده است، در حالی که کشورهای جهان سوم فقط با برنامه ریزی می‌توانند توسعه یابند.

‏رهیافت نخبه گرایانه (برخلاف تصور افراد استاد ندیده که با متون تخصصی علوم سیاسی آشنایی ندارند ‏و از رشته‌های فنی و دور از علوم انسانی و بی پشتوانه فکری و تجربه و مشاهدات مقایسه‌ای جهانی وارد این رشته شده‌اند) به معنای نخبه سالاری نیست، بلکه به معنای ورود بهترین‌ها، باسوادترین‌ها و سیرترین‌ها به حوزه سیاست و تصمیم گیری برای اداره یک کشور است.

‏نخبه گرایی عین شایسته سالاری است و توانمندترین افراد را با عنایت به حاکمیت روش و منطق علمی به کار می‌گیرد و با چارچوب حل المسائلی (و نه فلسفی) به حل و فصل مسایل یک جامعه می‌پردازد.

‏بحث را چند گام فراتر از مجموعه کشورهای در حال توسعه و جهان سوم برتر می‌بریم. نخبه گرایی، به معنای شایسته سالاری، همان ستانده و نتیجه‌ای است که یک نظام مردمسالار در نهایت به آن دست می‌یابد. نظامهای مدیریت کارآمد در ژاپن، آلمان، انگلستان، کانادا و آمریکا با نخبه گرایی یا تکیه بر عقلانیت مبتنی بر مسئولیت و ناسیونالیسم (مانند مالزی) پدید آمده است یا بر اساس عقلانیت استوار بر گردش قدرت و نظام حزبی و انتخابات آزاد (مانند انگلستان).

‏در رهیافت دوم، به تناسب افزایش سطح آگاهیهای مردم و شکل گیری طبقات اجتماعی و اقتصادی و نیز با افزایش ثروت‌های فردی، طبقاتی و ملی، جامعه نیرومندتر می‌شود و در پی این دگرگونیها، توسعه سیاسی و گردش قدرت و قدرتمند شدن جامعه در برابر دولت و حاکمیت هم ناگزیر و به تدریج صورت می‌گیرد. بنابراین، کشورهای در حال توسعه باید استراتژی دوم را انتخاب کنند: زیرا، نخبه گرایی به عنوان استراتژی توسعه، خودبخود موفقیت به ارمغان نمی‌آورد، بلکه تابع شرایطی است که در همه کشورهای جهان سوم فراهم نیست. از مقایسه کشورهای موفق با کشورهای نیمه موفق و ناموفق، می‌توان شرایط لازم برای پیشرفت کشورهای درحال توسعه را دریافت، این شرایط عبارت است از:

1. نظام اقتصادی غیر رانتیه؛

2. ناسیونالیسم نیرومند نخبگان ابزاری یا دلبستگی چشمگیر به توسعه یافتگی (رهبران نوساز)؛

3. فهم مشترک نخبگان ابزاری و فکری از شرایط داخلی و جهانی

4. پیوندهای تکنولوژیک و علمی و مدیریتی با ‏غرب؛

‏5. سیاست خارجی هموار کننده راه سرمایه گذاری خارجی؛

‏6. فرهنگ اقتصادی، سیاسی و اجتماعی علاقمند به توسعه یافتگی رایج بین المللی؛

7. محیط امنیتی (داخلی و خارجی) قابل اتکاء و با ثبات.

‏همه این شرایط در کشورهای موفق جهان سوم برتر وجود داشته است. اصل سوم، یعنی فهم مشترک نخبگان ابزاری و فکری از شرایط داخلی و جهانی، تعیین کننده‌ترین عامل در هدایت و شکل گیری و تصمیم گیری نسبت به اصول دیگر است. چینی‌ها از سال 1949 ‏(زمان پیروزی انقلاب) تا اواسط دهه 1970 ‏فراز و نشیب‌های فکری، سیاسی و ایدئولوژیک را می‌پیمودند تا اینکه در اواسط دهه 1970 ‏با پدید آمدن اجماع فکری میان نخبگان، چین رو به پیشرفت نهاد و امید به زندگی در آن کشور متولد شد. در نتیجه، اکنون چین به عنوان یک قطب مهم اقتصادی و سیاسی، نه تنها در آسیا، بلکه در سطح جهان مطرح است. دیگر کشورها نیز به تناسب ظرفیتهایشان موفق بوده‌اند. آنچه امروز می‌توان به نظریه انسجام درونی افزود و سیر تکاملی تحول در جهان سوم را جامعتر کرد، با نمودار (الف) قابل ارائه است.

(3) حل و فصل تدریجی بحران مشروعیت

(6) توسعه یافتگی نسبی

(5) نظام آموزشی عقلانی و کاربردی

(4) گسترش عقلانیت ابزاری

شکل گیری هویت ملی فرهنگ عمومی مبتنی بر عقلانیت و پیشرفت فرهنگ نظم و قاعده مندی

(2) تحول فرهنگي

‏(1) اجماع فکری نخبگان ابزاری و فکری در برابر شرایط داخلی و جهانی

‏

نظریه انسجام درونی، نگاهی به نظام داخلی توسعه یافتگی و شرایط هفت گانه مورد بحث دارد، یعنی مجموعه‌ای از «پیش زمینه‌ها» که توسعه یافتگی را بالقوه به ارمغان می‌آورد. در نمودار الف، پیش شرطهای اول و دوم به طرح قبلی نظریه انسجام درونی افزوده شده است.

‏رهیافت نخبه گرایانه برای پیشرفت جهان سوم یک پیام مهم در بر دارد: نخستین گام در راه پیشرفت، خانه تکانی نهاد دولت است. باید دانست چه کسانی تصمیم می‌گیرند؛ چه کسانی مدیریت می‌کنند؛ این افراد چگونه می‌اندیشند؛ تا چه اندازه به کشور و جامعه تعلق دارند؛ تا چه اندزه جهان را می‌شناسند؛ تا چه اندازه با سیستم، ساختار و قواعد و قوانین آشنایی دارند؛ آیا با تربیت عقلی و خانوادگی و تخصصی وارد عرصه نخبگی شده‌اند یا به گونه تصادفی، فی البداهه و هیجانی؟ به عبارت دیگر، ماهیت کسانی که حکومت ‏می‌کنند و اداره حکومت و مدیریت کشور را بر عهده دارند، بسیار کلیدی است. ملت هوشمند ایران یک بار و برای همیشه باید مسئله‌ای را در روح و روان خود حل کند: خوب بودن و توانمند بودن دو چیز متفاوت است و نیک آن است که شخص هر دو ویژگی را با هم داشته باشد. مردم در برخورد با دولتمردان و انتخاب آنان باید به منافع خود و جامعه بیندیشند و توانمندترین‌ها را برگزینند. در کشورهایی که انتخابات آزاد وجود ندارد، چگونگی انتصابها تعیین کننده است و در کشورهایی که شبه انتخاباتی در کار است، چگونگی آگاهیهای عمومی در انتخاب افراد با صلاحیت و شایسته، روند و دامنه و چگونگی توسعه یافتگی را مشخص می‌کند. در آن دسته از کشورهای جهان سوم که هویت ملی، فرهنگ عمومی و ناسیونالیسم منسجم‌تر، جدی‌تر و قاعده‌مندتر است، وضع توسعه سیاسی و اقتصادی روشنتر است و در کشورهایی که پراکندگی و سردرگمی فرهنگی و نبود اجماع نظر حاکم است، توسعه یافتگی جنبه سینوسی دارد.

‏انسجام و قاعده‌مندی گروههای سیاسی و نخبگان ابزاری همچنین باعث تدوین استراتژی ملی می‌شود و مسیر یک کشور را مشخص می‌کند؛ در عین این صورت، سیر سیاسی و فکری یک کشور تابع به قدت رسیدن گروههای گوناگون و نوگرایشها و افکار سیاسی آنها خواهد بود. اجماع نخبگان ابزاری و تدوین و تبیین استراتژی ملی می‌تواند سیر و سرنوشت سیاسی و اقتصادی یک کشور را مشخص‌تر کند. هر چند «تصیم گیری» و «مدیریت» در زمینه توسعه یافتگی یک کشور جهان سومی امری داخلی است، اما یافتن راه حلها و پاسخ گویی به مسائل مالی، صنعتی، مدیریتی، فنی و علمی و کاربرد شیوه‌ها و اندیشه‌ها ضرورتاً محلی نیست و از فراگیریها و نوآوریها و روندهای جهانی اثر می‌پذیرد. به عبارت دیگر، راه حلها همیشه محلی نیست. بدون پیوندهای منطقی فکری و علمی و اقتصادی، کشورهای در حال توسعه نمی‌توانند از وضع موجود به موضوع مطلوب حرکت کنند. برای آنکه منظور خود را بهتر مشخص کنم، بحث را کمّی می‌کنم. هفتاد درصد توسعه یافتگی به تواناییها، برنامه ریزیها، انسجام و عقلانیت داخل مربوط می‌شود و سی درصد به پیوندهای جهانی اگر درون منسجم نباشد، از بیرون ‏نمی‌توان بهره برداری کرد. کشور‌هایی از روند جهانی شدن بهتر بهره گرفته‌اند که در درون، سامان سیاسی و اقتصادی داشته‌اند. در این مسیر، موضوع حاکمیت سیاسی، موضوعی با حاصل جمع صفر نخواهد بود، بلکه ترکیبی است و به تناسب اعتماد به نفس سیاسی در درون حاکمیت و نخبگان سیاسی یک کشور، تنظیم می‌شود.

‏توسعه، انسان ویژه‌ای می‌طلبد. نمی‌توان هم توسعه را خواست و هم نامنظم بود. توسعه یافتگی به ذهن علمی و شخصیت کاری و انسان مسئولیت پذیر و قاعده پذیر نیازمند است. بی سبب نیست که برخی کشورها با داشتن پول و سرمایه، امکانات و توانمندیهای بسیار، سرزمین گسترده و دسترسی به منابع جهانی (مانند ایران پیش از انقلاب)، الزاماً توسعه نمی‌یابند.

‏ذهنهای نامتمرکز و پراکنده و قاعده ناپذیر، چه در سطح فردی و چه در سطح جمعی، به جایی نخواهند رسید. البته می‌توان به بقا ادامه داد، ولی پیشرفت بسیار دشوار است و کوشش بسیار و تفکر گسترده می‌خواهد. نکته بسیار تعیین کننده در رابطه با ذهن، آزادی در آفریدن و نوآوری است. در کشورهای توسعه یافته، انبوه انسانها پیوسته در عرصه‌های اقتصاد، هنر، علم، معماری، صنعت و تولید در پی نوآوری و گسترش هستند؛ نه فرهنگ مانع آنهاست و نه دولت.

**عقلانیت و آینده توسعه یافتگی ایران**

‏تاریخ دو سده اخیر ایران گویای این واقعیت است که ایرانیان، چه مدیران و چه روشنفکران، مشکل «تشخیص وضع و موقعیت» داشته‌اند. ما باید هر چه زودتر ارتباط منطقی میان سه منبع هویت دینی، ایرانی و جهانی خود را روشن کنیم. اعراب حوزه خلیج فارس تا اندازه قابل توجهی این کار را انجام دادداند؛ زیرا، پشرفت عادی هم به این سازگاری نیاز دارد. چند لایه بودن و نیز پچیدگی منابع هویت فرهنگی ما، پیوسته این تمایل را پدید آورده است که همه این منابع را همزمان حفظ کنیم و در ضمن، از فرصتهای جهانی هم بهره‌مند شویم. نیرومندی هویت ملی و دینی ایرانیان در برابر منابع هویت جهانی قرار گرفته است. در حالی که کشورهایی مانند مالزی، چین، کره جنوبی و برزیل توان تطبیق و همگون سازی منابع داخلی و ‏بین المللی را یافته‌اند، ما این توانمندی را کسب نکرده‌ایم. در اسلام، کشش برای استقلال فکری و سیاسی بسیار نیرومند است، از این رو، هیچ جامعه‌ای در خاورمیانه، دستکم در یک قرن آینده، به آن مفهوم عینی و کاربردی که در غرب مطرح است، سکولار نخواهد شد. به نظر می‌رسد که تفکر دینی در منطقه خاورمیانه با الگوهای سیاسی و اقتصادی برآمده از سکولاریسم همچنان در تضاد خواهد بود. در واقع، یک مسلمان وقتی که به منابع هویتی خود می‌اندیشد، یک انسان بومی است و وقتی می‌خواهد ساختار اجتماعی، مدیریت اقتصادی، معاش و تکنولوژی خود را سامان دهد، سخت جهانی می‌شود. با تداوم حاکمیت همه جانبه غرب بر عرصه‌های جهانی، این تناققض فکری و رفتاری و سرگردانی در گزینش الگو همچنان ادامه خواهد یافت. اعراب توانسته‌اند میان دین و ملیت، نوعی آشتی و شاید یکپارچگی پدید آورند؛ اما ایرانیان به علتهای گوناگون سیاسی و فکری نتوانسته‌اند این دو منبع هویتی را به صورت معنی دار تبدیل به یک سیستم فکری مشخص و باثبات کنند. البته خلقیات قبیله‌ای ایرانی در حذف غیرخودی، و بیگانه دیدن آن کس که «صد در صد» با او همراه نیست، در عدم موفقیت این پیوند نقش اساسی داشته است.

ایدآلیسم نیز نقش مهمی در جلوگیری از درست و منطقی اندیشیدن داشته و از سوی دیگر، فرهنگ شفاهی و هیجانی در تقویت افکار و رفتار ایدآلیستی بسیار تعیین کننده بوده است. در یافتن اینکه ما در کجای تاریخ هستیم، جهان پیرامون ما در چه شرایطی است، انطباق این دو چگونه ممکن است و نیز چگونه می‌توان آهسته با مطالعه و به صورت ترتیبی و پله‌ای از وضع موجود بسوی وضع مطلوب رفت، حتی در پیچیده‌ترین عناصر سیاسی و فکری بسیار ضعیف بوده است. در واقع، شناخت وضع موجود و منافع خود، فضیلت فکری مهمی است: زیرا، دیرینه بودن فرهنگ استبدادی و بی توجهی به علم و روش و تفکر علمی، از علتهای مهم ناتوانی از درک شرایط و روشهای دستیابی به مطلوب هاست. حتی در سالهای پس از جنگ تحمیلی عراق بر ایران، اینکه خواسته‌ایم خصوصی سازی اقتصادی کنیم یا به توسعه سیاسی دست یابیم، حاکی از نوعی توهم و نشناختن واقعیتهای جامعه و ساختارهای موجود فرهنگی از یک سو و درک غیر واقعی از خصوصی سازی اقتصادی و توسعه ‏سیاسی در بستر تاریخی و غربی آن از سوی دیگر بوده است. بدون آماده سازیهای فرهنگی و تحول شخصیت ایرانی، نه خصوصی سازی اقتصادی میسر خواهد بود و نه توسعه سیاسی که در واقع هدفی بس پیحیده‌تر و عمیق‌تر است. دست کم گرفتن تلاشها، زحمت‌ها و کوششهای پیوسته غربیان در دستیابی به این اصول و شاید درک نادرست این مبانی و متکی بودن به کتابهای ترجمه شده در داخل کشور، این ناکامیها را برای مروجان این جریانهای فکری که تجربه‌های غربی را درنیافته‌اند، در برداشته است. شاید ریشه‌ای‌تر از ایدآلیسم، مشکل تنبلی در تفکر اصولی باشد. اگر جنگهای ایران و روسیه رخ نمی‌داد، رجال ایران در عصر قاجار به فکر بازسازی ارتش و بررسی علل سیاسی شکست نمی‌افتاد و در سالهای اخیر اگر ضرورت توجه به اهمیت نفت و منابع درآمد ملی مطرح نبود و اگر امنیت ملی حکم می‌کرد، به فکر بازسازی روابط با عربستان و اروپا نمی‌افتادیم. چرا در این حد سینوسی عمل می‌کنیم؟ چرا پیوسته روش و سیاست و گرایشهای خود را تغییر می‌دهیم و از این رو، هنوز دگرگونیهای بسیار پیش رو داریم؟ چرا با داشتن هوش و توانایی و امکانات قابل توجه، هنوز نتوانسته‌ایم یک سیستم اجتماعی منظم و باثبات ایجاد کنیم؟

‏برای فهم موضوع توسعه نیافتگی ایران، باید به گونه طبیعی به سراغ متدهای گوناگون برویم؛ اما باز بطور طبیعی نمی‌توانیم مثلاً صد و بیست علت را فهرست‌وار برشماریم، بلکه برای اصلاح و بهبود کارها و نیز برای برنامه ریزی و پشرفت و آینده نگری باید به نوعی تمرکز علّی دست یابیم. باید در پی یافتن چند علت اساسی باشیم تا بتوانیم اصلاح و برنامه ریزی کنیم. از دیدگاه نظری و متدلوژیک، مشکل از دو حال خارج نیست: بحران یا در افکار و پارادایم‌ها و نارساییهای فکری است یا در افراد و شخصیت‌ها و خلقیات و روحیات و طبایع آنها.

‏در هر دو صورت، اینها یا نتایج ساختارهاست یا برآیند روابط متقابل شهروندان یک جامعه و نظام و ساختارهای حاکم برآنها.

‏از منظری دیگر، اندیشه‌ها و گرایشهای فکری در یک جامعه از ساختارهای حاکم اثر می‌پذیرد؛ از این رو پرسش اساسی در رابطه با ایران این است که وقتی می‌گوییم باید ساختارها را متحول کنیم، ترتیب تحول در کدام ساختارها اهمیت دارد؟ بحث اساسی این است که تا ساختارهای منتهی به شخصیت را تغییر ندهیم، ساختارهای سیاسی و اقتصادی متحول نخواهد شد. در غرب، ساختارهای اقتصادی و سیاسی، مانند بلدوزر، مردم را با منطق ساختارها منطبق کردند. در کشورهای در حال توسعه و در ایران، ساختاری خاص که فراگیر و پاسخگو باشد، برپا کرده‌ایم و اگر کرده‌ایم، خلقیات و شخصیت ما را تغییر نداده است. در دو سده گذشته، ساختارهای اجتماعی و نظام سیاسی را پیوسته دگرگون یا به اصطلاح عوض کرده‌ایم، اما شخصیت مخالف توسعه و قبیله‌ای ما همچنان باقی مانده است. در کشور ما هر چند گروههای گوناگون، با افکار گوناگون، وجود دارند، اما جالب آن است که از این افکار گوناگون، خلقیات و شخصیت‌های متفاوت پدید نیامده است. در واقع، شرایط به گونه‌ای است که گروههای مختلف که شخصیتهای مشترک دارند و با یکدیگر رقابت می‌کنند؛ به عبارت دیگر، افکار مدرن است، ولی شخصیت غیرمدرن. جدلهای فلسفی به راه انداخته‌ایم، ولی اینها همه مانند لباس و عطر، بیشتر مد روز است تا اینکه واقعاً به حرفهای یکدیگر گوش فرا دهیم. گفتمانهای واقعی و نه جریانهای فکری مبتنی بر احساس و برآمده از امواج سیاسی، در فضایی میسر است که جامعه به معنای واقعی تشکیل شده باشد و حداقل‌های حقوق بشر در آن رعایت شود. در جامعه بی حزب و استراثری ملی، گفتمان دوام ندارد و در واقع آب در هاون کوبیدن است. در جامعه ما کشش عجیبی برای تبعیت وجود دارد. در واقع، استدلال و منطق فرد مهم نیست، بلکه خرد فرد مهم است. خلقیات استبدادی، استدلال و منطق را می‌بلعد و کنار می‌زند؛ بنابراین، اندکی احترام به دیگران و به استدلال آنها، در فضای گفتمانی، ضرورت دارد.

‏تجربه و پشتوانه مطالعاتی و مشاهده‌ای بنده این است که شخصیت و خلقیات افراد از افکار آنها مهمتر است. انسان متحول شده، با مطالعه، مشورت و مشاهده و تامل می‌تواند افکار خود را تغییر دهد، ولی دگرگونی و تحول شخصیت که جنس پایدارتری دارد، بس دشوار است. بنابراین، برای شناخت یک جامعه، نخست باید به سراغ شخصیت افراد آن جامعه رفت و سپس افکار آنها را شناخت سرمایه ژاپن و آلمان، انسانهای قاعده‌مند، مسئولیت پذیر، پرکار و نوآور است. طبعاً مشکل در سرزمین و خاک، نفت و حتی نفوذ و دخالت خارجیها نیست، زیرا پس از انقلاب اسلامی، عناصر خارجی در تنظیم سیاستهای کلان و هدایت امور جامعه و نیز در تصمیم گیری‌های ما نقشی نداشته‌اند. در مدت بیست و سه سال، کشور از محل صدور نفت بیش از 700 ‏میلیارد دلار درآمد داشته است و در این دوره افراد گوناگون، ازجمله افراد دلسوز و توانمند، مدیریت اجرایی کشور را به عهده داشته‌اند. اگر ریشه‌های مشکلات پس از انقلاب را به بیگانگان و به امپریالیسم نسبت دهیم، مشکلات پس از انقلاب را چگونه باید علت یابی کنیم؟ چرا نمی‌توانیم سیستمی بنا کنیم و چرا مشکلاتمان همچنان پا برجاست؟ آیا مشکل از افکار و گرایشهای فکری ماست یا اینکه ما ایرانیها نمی‌توانیم با هم کار کنیم، هماهنگ باشیم، یکدیگر را قبول کنیم، به هم احترام بگذاریم، تفاوتهای یکدیگر را بپذیریم، وظایف و سهم خود را در کار انجام دهیم، یکدیگر را تضعیف نکنیم، از هم حمایت کنیم، به بهتر از خود افتخار کنیم نه آنکه او را تخریب کنیم. باید بیندیشیم که چرا به حرف هم گوش نمی‌دهیم؛ برداشت درستی از اجتماع، جامعه و جمع نداریم؛ جوّ پذیر هستیم؛ به راحتی تغییر روش و مرام می‌دهیم؛ به تندی واکنش نشان می‌دهیم؛ کسی را که در گروه و دسته خودمان است، بسیار ارج می‌نهیم، ولی حق شهروندی افراد پیاده را در خیابانها به سادگی نادیده می‌گیریم؛ به ملایم‌ترین نقدها، واکنش‌های کهکشانی نشان می‌دهیم؛ در تعریف‌های بیجا، هنرمندترین افراد هستیم؛ بسیاری از مسائل را کتمان می‌کنیم؛ از قبول واقعیت شانه خالی می‌کنیم؛ موفقیت افراد را نادیده می‌گیریم؛ خیلی زود خشمگین می‌شویم؛ در خویشتنداری ضعیف هستیم؛ در دوستی، ارتباط و کار، همه چیز را یکسویه می‌خواهیم؛ با تنبلی و بی توجهی به دیگران، سهم خود را ایفاء نمی‌کنیم؛ در انتقاد از خود، بسیار ضعیف هستیم؛ سخن خود را پیوسته تغییر می‌دهیم؛ دمدمی مزاج هستیم؛ زیاد حرف می‌زنیم و خیلی کم فکر می‌کنیم؛ بسیار باهوش و در عین حال کم تدبیر هستیم؛ پیامد حرفها وکارهایمان را نمی‌سنجیم؛ خود را بیش از اندازه مهم می‌دانیم و چندین برابر آنچه هستیم، نشان می‌دهیم؛ در قضاوت درباره انسانهای دیگر و پدیده‌ها، منصف نیستیم؛ یا زیاد می‌گوییم یا کم؛ حوصله نداریم برای رسیدن به نتیجه یک کار ده پانزده سال صبر کنیم؛ عموماً کسانی را که بیرون از دایره ‏«خودمان» هستند، سرزنش می‌کنیم و به رغم اداهای عرفانی و معنوی، عجیب به مال و مقام و موقعیت و دنیا دلبسته‌ایم و همه چیز را با هم می‌خواهیم... .

‏آیا این خلقیات و روحیات، مسایلی فکری است یا شخصیتی و تربیتی؟ آیا این خلقیات مانع توسعه سیاسی یا اقتصادی است یا تقابل گفتمانها؟ هر چند هر یک از این موارد در افراد مختلف به نسبتهای گوناگون وجود دارد، ولی این خصایص نسبتاً عمومی است و مهمتر اینکه بسیار قدیمی است؛ به عبارت دیگر، با وجود تحولات گسترده در ایران و جهان و نیز دگرگونی نظامهای سیاسی در ایران در چند سده گذشته، این ویژگیها همچنان پایدار مانده و فرهنگ سیاسی ایران و ایرانیان چندان تغییر نکرده است و جالب آنکه این ویژگیها در میان عموم گروههای اجتماعی و حتی عناصر باصطلاح مدرن جامعه وجود دارد. چه بسا کسانی که درس دموکراسی می‌دهند یا آنرا ترویج می‌کنند، ولی فرهنگ و رفتار رضاخانی دارند و هیچ کس جرات کوچکترین نقد ملایم از آنها را ندارد. تمدن غرب دو سرمایه عظیم دارد که نخست فرهنگ ایجاد سیستم و ساختار است و دوم، فرهنگ نقد و تجدید نظر در افکار و روشها و این هر دو، به نظر نویسنده، ریشه‌های تربیتی و شخصیتی دارد. اگر قرار بود با بحث و گفتمان و تقابل منطقی، در یک جامعه تحولات اساسی رخ دهد، ایران در دوران مشروطه می‌بایست متحول شده باشد. این نویسنده به جرات ادعا می‌کند که در سالهای 1368 ‏تا 1380 ‏در هیچ کشور درحال توسعه‌ای مانند ایران، متون انتقادی تولید نشده است و نیز در هیچ کشوری مانند ایران، افکار جناحهای گوناگون را تا این اندازه به نقد نکشیده‌اند؛ اما جالب آن است که بسیاری از کشورها بدون این متون، به سطح قابل توجهی از شأن و احترام رسیده‌اند و توسعه اقتصادی یافته‌اند؛ در حالی که بدون درآمد نفت، حیات عمومی ما بسیار شکننده است؛ یعنی، مبنای وجودی ما بر حفظ بقاء استوار است تا رشد انباشت فکری و تمدنی و سرمایه‌ای.

‏باز می‌گردیم به پرسشی که در 150 ‏سال اخیر، هزاران بار از سوی روشنفکران، نویسندگان و سیاستمداران ایرانی مطرح شده است؛ چه باید کرد؟ ‏مسئله اول و مهم، تعریف «مشکل» است؛ زیرا، پس از آنکه در تعریف مشکل به اجماع رسیدیم، می‌توانیم به درمان آن بپردازیم. اگر پزشک، بیماری را ‏خوب تشخیص دهد و به اندازه کافی درباره آن مطالعه نکند نمی‌تواند آن را درمان کند. ما همچنان از بحران تشخیص موضوع و مشکل توسعه یافتگی رنج می‌بریم. مشکل ما ترکیبی از بحران شخصیتی و افکار غیرمنطقی است. بزرگترین خدمت یک مدیر، یک اندیشمند، یک رئیس جمهور و یک نماینده مجلس به ایران و ایرانی این است که به متحول کردن شخصیتی ایرانیان اهتمام ورزد. ما به یک ایرانی تازه نیاز داریم؛ یک ایرانی وظیفه شناس، مسئولیت پذیر، حد شناس، منصف، پرکار، متدین بدون هیاهو؛ با حس وابستگی به سرزمین، قدر شناس، انتقاد پذیر، مطمئن از خود، متکی به خود، کم سخن، کم ادعا و خود شناس. افکار متعادل، برآیند شخصیت متعادل است و شخصیت نیز مقدم بر افکار است. شخصیت، تربیت و اصالت می‌خواهد؛ افکار قابل تغییر است. خانواده، دین و سلامت اقتصادی در ساختن شخصیت نقش کلیدی دارد. ویژگی شخصیت متعادل همانا ثبات رفتار است. انسانها بیشتر با شخصیتشان شناخته می‌شوند تا با افکارشان. افکار انسانها سیال است و شخصیت آنها پایدار.

‏کاربردی شدن نظام آموزشی و پرداختن به خلق و خوی ایرانی، نه تنها مبنای شناخت مشکلات ماست، بلکه مبنای برنامه ریزی برای نسلهای آینده است. ژاپنی‌ها رهیافت کاربردی در کشورداری و تحول را از 1870 ‏آغاز کردند و در نیمه دوم سده بیستم پاسخ آن را گرفتند. احاله مباحث فلسفی به دانشگاهها و تمرکز بر تحول تربیتی و شخصیتی ایرانیان مهمترین وظیفه دولتها در ایران است، بدون انسانهای قاعده‌مند نمی‌توان ساختار برپا کرد. امروز شخصیت ایرانی غیر قابل پیش بینی است و چون شخصیت و رفتار و افکار او قاعده‌مند نیست، غیرقابل مدیریت است. ثبات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در قاعده‌مندی است. اگر بخواهیم انسانها را در قالب ساختارهای منطقی قرار دهیم و تربیت کنیم، آیا مبنای برنامه ریزی انسان است یا ساختار یا هر دو و با اولویت کدام یک از این دو اصل؟ در واقع به هردو نیاز است؛ هم به انسانهای منطقی و علمی و منصف و قاعده‌مند و هم به ساختارهای تعریف شده و نقدپذیر و در حال تحول؛ اما بی اولی، نمی‌توان دومی را بنا کرد و اولی، با فاصله از دومی، در اولویت قرار می‌گیرد. سرمایه ژاپن و آلمان انسان هایی است که در یک سده گذشته تربیت شده‌اند. با این انسانهای قاعده‌مند، این کشورها منزلت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی یافته‌اند. ژاپنی‌ها و آلمانی‌ها در میان خود نهایت لطف و هم فهمی و مدارا را دارند؛ به عبارت دیگر، هنر معاشرت، رمز موفقیت آنهاست. این در حالی است که ایرانی از نوجوانی با مفهوم بی اعتمادی و مخفیکاری آشنا می‌شود و می‌پذیرد که برای موفقیت در کار، آن کار باید فردی یا باندی باشد!

‏مبنای عقلانیت در قاعده‌مندی رفتار و شخصیت ‏و سپس افکار و گرایشهای فکری است و هیچ ملتی با هر سابقه تاریخی و ساختار فرهنگی نمی‌تواند برای پشرفت و توسعه یافتگی از این مبنا فاصله گیرد. عقلانیت جغرافیا نمی‌شناسد؛ دستاورد بشری است. ریشه‌ای‌ترین تعریف عقلانیت به بهره برداری از فکر و علم در انجام دادن هر کار اشاره می‌کند. راه علاج هیجانی بودن، احساساتی بودن، دمدمی مزاج بودن، غیر قابل پیش بینی بودن و فرد محور بودن، ورود به عرصه فکر و علم و عقلانیت است. در این چارچوب، کنشهای رفتاری ما متعلق به دوره پیش از مدرنیته است؛ از این رو، با اعتقاد پشت چراغ قرمز نمی‌ایستیم؛ دیر رفتن به جلسات برای ما مهم نیست؛ پاسخ تلفن کسانی را می‌دهیم که مقام مهمی دارند؛ پرچم کشورهای خارجی را به پشت ماشینمان می‌چسبانیم؛ احترام به رأی انسانهای دیگر موضوعی جدی در بافت فرهنگی ما نیست؛ وقتی اشتباه می‌کنیم، پوزش نمی‌خواهیم؛ از کارها و دستاوردهایمان بیش از حد مغروریم و هیچ کس را قبول نداریم...

‏مجموعه این رفتارها ریشه در فرهنگ قبیله‌ای و استبدادی دارد. پیش از اصلاح این فرهنگ رفتاری و مبانی نادرست شخصیتی، چگونه می‌توانیم سیستم بسازیم و پیشرفت کنیم؟ بر این پایه، ما به عصر مدرن هم وارد نشده‌ایم. مدرنیته با ادکلن و شیک پوشی به دست نمی‌آید، بلکه به شخصیت باوقار و خلق و خوی عقلانی بسته است؛ بنابراین، طرح این پرسش که توسعه اقتصادی مقدم است یا توسعه سیاسی، حاکی از بد فهمیدن مشکل توسعه نیافتگی ماست. یک انسان معقول هم به غذا نیاز دارد و هم به هوا؛ هم به مسکن نیاز دارد و هم به پوشاک؛ هم به اخلاق نیاز دارد و هم به مال؛ هم به دوست نیاز دارد و هم به تنهایی؛ هم باید گریه کند و هم باید شاد باشد؛ هم باید به موسیقی گوش کند و هم باید مطالعه کند؛ هم باید تلاش کند و هم به استراحت نیاز دارد...

‏اشتباه نکنیم؛ خلط مبحث نشود. ما انسانهای بسیار مهربان، با محبت و با عاطفه هستیم و گاه فداکاریهای عجیب می‌کنیم، اما عاطفی بودن و صنعتی شدن دو موضوع متفاوت است. محبت و قاعده‌مندی و خوش قول بودن چند مسئله مختلف است. اینها را با یکدیگر نیامیزیم. محبت و قاعده‌مندی در رفتار دو مسئله متفاوت با دو کاربرد گوناگون است. ویژگیهای خوب و عاطفی ما متأسفانه ارتباط چندانی با توسعه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ندارد. حتی ناسیونالیسم ما به نظر این نویسنده بیشتر ناسیونالیسم احساسی و هیجانی است تا ناسیونالیسم عقلانی (وابسته بودن به خاک و سرزمین و شوکت و قدرت ملی). کسی که به کشور خود تعلق عقلی دارد، بی گمان از اتومبیل خود، زباله به خیابان نمی‌اندازد و کسی که تعلق نهادینه شده عقلی به کشور و جامعه خود دارد، سهم خود را در دست یابی به شوکت ملی ادا می‌کند.

 ‏ایران پیش از هر چیز، به یک استراتژی ملی مورد اجماع همه گروههای مهم سیاسی نیاز دارد. وزین‌ترین بخش این استراتژی ملی همانا تحول فرهنگی و گسترش عقلانیت در فرهنگ فردی، عمومی و دولتی است و بدیهی است که توسعه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و نیز امنیت ملی و سیاست خارجی نقش و وزن منطقی خود را دارند. در این زمینه، شناخت محیط جهانی و بیرونی و رسیدن به فهم مشترک در مورد ماهیت نظام جهانی و اجماع نظر در مورد این ماهیت، برای شکل گیری استراتژی ملی و اجرای آن اهمیت خاص دارد.

‏توسعه یافتگی ایران بدون همکاریهای بین المللی ناممکن است؛ همچنین حل و فصل نشدن تعارض‌های فلسفی و سیاسی ایران با مجموعه غرب، روند توسعه یافتگی را به تاخیر می‌اندازد. بی بهره‌گیری از تجارب و دستاوردهای جهان خارج نیز نمی‌توان عقلانیت را چه در حد فردی و عمومی و چه در حد دولتی گسترش داد و نهادینه کرد. عقلانیت زمانی نهادینه می‌شود که افکار و رفتارهای شهروندان و دولتمردان استوار بر علم، مطالعه و منافع جمع باشد. به عبارت دیگر، غرایز انسانی کمترین نقش را در شکل گیری افکار و رفتارها داشته باشد.

‏معمای توسعه نیافتگی ایران در تلفیق منطقی این ضرورتها نهفته است: حفظ حاکمیت ملی؛ حفظ فرهنگ، اخلاق و معنویت دینی؛ حل و فصل اساسی بحران مشروعیت؛ مشارکت قاعده‌مند شهروندان در تعیین سرنوشت کشور، پیشرفت و توسعه اقتصادی پایدار و داشتن روابط معقول و دو طرفه با محیط بین المللی. طراحی‌هایی که این عناصر را در یک شبکه معقول عملی جای دهد، به انسانهای توانمند از جهت فکری و شخصیتهای بزرگ نیاز دارد و ورود و خروج نخبگان ابزاری تصادفی، تحقق این هدف را به تاخیر خواهد انداخت. دولتمرد بودن در واقع یک تخصص و حرفه است. کشورداری یک تخصص است و به انسانهای فکور نیاز دارد؛ از این رو، دقت مردم در ماهیت و توان کسانی که برای تصدی کارهای قانون گذاری و اجرایی انتخاب می‌کنند، سرنوشت ساز است. با توجه به تقسیم بندیهایی که در آغاز این نوشتار مطرح شد، در شرایط امروز، مسئولیت طرح و اجرای، دکترین عقلانیت در ایران با دولت است. امید است با رشد طبقه متوسط، آگاهیهای پیحیده‌تر عمومی، توان و حق تشکلهای حزبی و فرهنگ جمعی کار کردن ایرانیان، مردم در نیم قرن آینده به تدریج جایگاه واقعی‌شان را در کنار نخبگان سیاسی به دست آورند. منظور از مردم، احزاب و جامعه مدنی است؛ اما یک کشور همیشه به مدیریت و همچنین به انرژیهای انباشته شده نیاز دارد. تحقق هر امری (کارخانه ساختن، موفقیت فرزندان یک خانواده، دانشگاه با کیفیت به پا کردن، سازی را آموختن، باغی را آراستن و از همه سختتر، کشوری دیدنی و نشان دادنی ساختن) نیازمند نوعی انرژی مرکزی است؛ یعنی آنچه در فیزیک «جرم بحرانی یا اساسی» (Criticalmass) خوانده می‌شود. موفقیت چین عمدتاً مرهون اهتمام و دور اندیشی و تشکل پذیری کسانی چون چوثن لای و دنگ شیائوپینگ بوده است؛ موفقیت مالزی تا اندازه زیادی برآیند اهتمام و فکر و عملکرد حزب «ماهاتیر محمد» است؛ موفقیت کره جنوبی را باید ناشی از تمرکز انرژی ارتش و بخش خصوصی دانست. غرب، موفقیت در عرصه سیاسی و نیز در عرصه اقتصادی را مدیون بورژوازی است. به گفته دیویدلندس، مورخ توسعه غرب، پیشرفت غرب تابع منافع بورژوازی بوده است، نه مباحث استدلالی روشنفکران. میزگردها روشنگرانه است، اما منافع است که عمدتاً تاریخ را می‌سازد. منبع انرژی توسعه ایران در کجاست؟ بخش خصوصی، دولت، روحانیت، افرادی خاص، گروههای سیاسی، نیروهای مسلح، بخش کشاورزی، یا... ؟ چندان روشن نیست، این تمرکز انرژی در ایران هنوز صورت نگرفته و این مشکل ایران است: نبود تجمع و اجماع گروههای نوساز.

‏با توجه به بافت جمعیتی ایران و فراگیر بودن نقش جوانان، تحول شخصیت جوان ایرانی، بیشتر ضرورت می‌یابد. اجرای دکترین عقلانیت فردی، عمومی و دولتی به معنای تعطیل کردن دیگر فعالیتهای کشور نیست، بلکه صرفاً نوعی اولویت است تا کشور ما را به طرف یک سیستم سوق دهد و فرد در اختیار این سیستم قرار گیرد. استراتژیهای مدیریت در کشور ما بر منطق بقا دور می‌زند. در جهان امروز، ملاک انباشت است؛ انباشت در همه زمینه‌های علمی، اجتماعی، سیاسی، معنوی و اقتصادی. در ربع قرن آینده، جمعیت ایران به مرز یکصد میلیون نفر خواهد رسید. با توجه به استقلال سیاسی به دست آمده پس از انقلاب اسلامی، شایسته است که دولتمردان ایران در طراحی‌های آینده نگرانه خود به فکر ارتقای سطح زندگی مردم یکصد میلیونی در آغاز سده خورشیدی آینده باشند.

‏در این چارچوپ نظری، فرهنگ سیاسی کنونی، مبنای توسعه نیافتگی و تحول فرهنگ سیاسی، و رمز توسعه یافتگی ماست. مهمترین مشتق این فرهنگ سیاسی، موضوع شخصیت فعلی ماست. مشکل شخصیت ما، طبعاً ژنتیک نیست. ساختارها این شخصیت را ساخته‌اند. شخصیت کنونی ایرانی با توسعه مشکل دارد. اسیر توهم نباشیم؛ دولت ایران بیش از نیم قرن دولتی رانتیه بوده است. دولت رانتیه با استدلال و منطق، پاسخگویی را نمی‌پذیرد. در شرایط ما، مسئولیت پذیری مهمتر از هر چیز است. ما آنقدر با هم درگیر می‌شویم که گویی نباید حکومت و نظم و سامانی وجود داشته باشد. بد هزینه کردن منابع و امکانات و مقررات و «زمان اندک» ایران به سود هیچ گروهی نیست. آنهایی که خیلی نزاع می‌کنند، طبعاً کمتر می‌اندیشند و کمتر گوش می‌دهند و عواقب کار خود را چندان نمی‌سنجند. کسرِ عقل/ غریزه را باید به سود عقل تغییر داد. نزاع و ‏‏درگیری عمدتاً در مخرج کسر یا غریزه است، نه در صورت و عقل. هنر شناخت مسئولیت و هنر فکر کردن، اوج انسانیت و معنویت است. تفکر استراتژیک در کشور ما کجاست؟ در ذهن آدمیان یا در پیوندها و حلقه‌های فکری آنان با نهادهایی که ایجاد کرده‌اند؟ تفکر استراتژیک در سخنرانی، کاربرد چند ساعته دارد. تفکر استراتژیک باید پل عقلی میان تصمیم گیرندگان و عامه مردم باشد. در کشوری که تفکر استراتژیک نهادینه شده باشد، نیازی به این همه جلسه نخواهد بود؛ مسئولان می‌توانند پس از ساعت پنج بعد از ظهر به زندگی شخصی خود بپردازند. فراموش نکنیم که بیشتر انسانها علاقه‌ای به فیلسوف شدن یا زاهد شدن ندارند. وظیفه حکومت ایجاد امنیت، گسترش آزادیهای مدنی و تامین رفاه اقتصادی است. شهروندان خود باید به دنبال فرهنگ بروند. فرهنگ، القاشدنی نیست، بلکه به انسانهایی تعلق دارد که شیفته کشف خود هستند. حکومت از بسته بندی کردن فرهنگ و یکسان سازی انسانها باید سخت بپرهیزد. لذت بردن فرهنگی و معنوی و حقیقت خداپرستی در این است که انسان خود آن را کشف کند و حکومت فضای چنین اکشافی را فراهم آورد. ایران تنها کشور خاورمیانه‌ای است که به معنای دقیق کلمه از استقلال سیاسی برخوردار است. اگر این استقلال صرفاً برای بقا باشد، طبعاً مطلوبیتی ندارد. این استقلال باید در مسیر رشد، پیشرفت و انباشت به کار گرفته شود. افزایش سطح عقلانیت به صورت کاربردی در ایران می‌تواند گامی تعیین کننده در راه تحقق این هدف باشد.

 دکترین گسترش عقلانیت فردی، عمومی و دولتی در ایران، یک چارچوب اجرایی است که به مکتب تحول شخصیت ایرانی عینیت می‌بخشد. زیربناهای فکری مکتب تحول شخصیت ایرانی به گونه فشرده چنین است:

1 ‏. مشکل توسعه نیافتگی ایران فقط مربوط به اصلاح افکار نیست. بخش قابل توجهی از مسایل ما، به بحران شخصیتی ما باز می‌گردد. اکنون مانند زمان مشروطه، افکارمان مدرن است، ولی شخصیت و خلقیات ما ریشه در تاریخ استبداد دارد؛ تا زمانی که این تحول شخصیتی صورت نگیرد، خیلی فرق نمی‌کند کدام گروه اجتماعی در ایران به قدرت برسد، زیرا، با افکاری متفاوت، عملکرد گذشتگان را تکرار خواهد‏کرد.

2. توسعه نیافتگی ما نتیجه خلقیات و شخصیت دیرپای قبیله‌ای، عشیره‌ای، تبعیتی و استبدادی از یک سو و افکار غیر منطقی و غیر قابل انطباق با شرایط ایران از سوی دیگر است و هر دو نتیجه ساختارهای اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی. تا زمانی که ساختارهای منتهی به شخصیت را تغییر ندهیم، ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دگرگون نخواهند شد.

3. مسئولیت این تحول باکیست؟ با توجه به نبود نظام رقابتی حزبی و در نتیجه وجود جامعه ضعیف، دولت مسئولیت اصلی تحول را در ایران به عهده دارد. دولت نوساز و حاکمیت کارآمد که نسبت به آینده کشور احساس مسئولیت عمیق کند، کلید توسعه یافتگی ایران است. امید است در نیم قرن آینده، جامعه نیرومندتر شود و دولت ایران، دولت رانتیه نباشد و بدین صورت جامعه مدنی به معنای دقیق کلمه تحقق یابد، زیرا با وجود دولت رانتیه و فرهنگ شخصیّتی تبعیّتی، ایجاد جامعه مدنی در کوتاه مدت و حتی در میان مدت، نوعی توهم برخاسته از درک نادرست واقعیتهای ایران و نشناختن مبانی جامعه مدنی است.

4. افزایش آگاهی عمومی نسبت به هر چه پر بارتر شدن انتخابات درکشور، وظیفه اصلی نویسندگان و دانشگاهیان است. گزینش سنجیده نمایندگان مجلس و مدیران اجرایی که از تواناییهای چشمگیر فکری، دید جهانی و شخصیت والا برخوردار باشند، می‌تواند کیفیت تصمیم گیریها را سخت بهبود بخشند. مردم باید از انتخاب نخبگان ابزاری تصادفی به شدت بپرهیزند. در تاریخ، کم نبوده‌اند کسانی که با شجاعت و ژرف اندیشی ملتی را در مسیر شکوفایی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی قرار داده‌اند.

5. هر چند بر پایه نظریه انسجام درونی، انتخاب، تصمیم، برنامه ریزی و اهتمام در درون ماست، ولی ما بدون ارتباطات جهانی نمی‌توانیم رشد و توسعه پیدا کنیم و چون فرهنگ اعتقادی ما در جهان حاکم نیست و بلکه با آن در تضاد است، برای حفظ لایه‌های مختلف فکری‌مان (دین داری، ایرانی بودن و جهانی شدن)، ناچار باید در هاله‌هایی از ابهام و تناقض عمل کنیم؛ به اندازه‌ای که در درون انسجام داشته باشیم، مانند چین می‌توانیم در درون خود باشیم و در ضمن از بیرون مدبرانه و آگاهانه و هنرمندانه بهره برداری کنیم.

‏6. بی استراتژی ملی و اجماع گروهها که نتیجه وابستگی و دلبستگی آنها به این فرهنگ و سرزمین خواهد بود، نمی‌توانیم هدفهای مورد بحث را تحقق بخشیم. عناصر تشکیل دهنده فرمول شبکه‌ای توسعه یافتگی ایران عبارت است از: حفظ حاکمیت ملی، حفظ فرهنگ و اخلاق و معنویت دینی، حل و فصل دائمی بحران مشروعیت، مشارکت قاعده‌مند مردم در تعیین سرنوشت کشور، پيشرفت پیوسته اقتصادی و برقراری روابط معقول و دو طرفه با محیط بین المللی. طراحی‌هایی که این عناصر را در یک شبکه معقول عملی جای دهد، به انسانهای توانمند از جهت فکری و به شخصیتهای بزرگ نیاز دارد.

7. منبع انرژی توسعه ایران کجاست؟ بخش خصوصی، گروههای سیاسی، نیروهای مسلح، بخش کشاورزی، روحانیت، افراط خاص... ؟ ‏خیلی روشن نیست. این تمرکز انرژی و اجماع نخبگان ابزاری در ایران به دست نیامده است.

8. به عنوان یک طرح میان مدت، مهمترین لایه تحول در ایران از جانب دولتهای کارآمد، تحول فرهنگی خواهد بود. مشتق مهم این تحول فرهنگی در فرهنگ سیاسی است. ما در این نظریه، مهمترین تحول را تحول شخصیت ایرانی و در نتیجه تحول فرهنگ سیاسی ایران دانسته‌ایم، دولت کارآمد می‌تواند در کنار مدیریت مسایل روزمره کشور به فکر ایجاد تحول استراتژیک در فرهنگ سیاسی و شخصیتی ایرانیان باشد. بی این تحول فرهنگی، تغییر دیگر ساختارها میسر نخواهد بود. از زمانی که ایران در معرض تفکرات و روشهای غربی قرار گرفته است، تفکر و روش شبکه‌ای و استراتژیک را برای «تطبیق معقول» با شرایط جدید جهانی پرورش نداده است. حکومت، نیازمند تفکر استراتژیک و مغز افزاری است تا مقدورات و واقعیتهای داخلی را با روندها و تحولات جهانی به سود مردم و افزایش سطح زندگیشان تطبیق دهد. قاعده‌مند شدن تفکرات و روشهای کشورداری منجر به ایجاد یک سیستم خواهد شد و نقش فرد و استنباطهای فردی سخت کاهش خواهد یافت. در دنیای جدید که سرعت آن غیر قابل تصور است، بدون یک سیستم اجتماعی قاعده‌مند نمی‌توان حکومت کرد. کارآمدترین حکومتها ‏آنهایی هستند که قواعد بر آنها حاکم است تا افراد و تفاسیر فردی. در دنیای مدرن، روش کنترل بسیار غیرمستقیم است و بر پایه حفظ روانشناسانه امنیت فرد و گروه و جامعه بنا شده است. با این تحولات جهانی و واقعیات درونی ما، بسط عقلانیت فردی، عمومی و دولتی مهمترین دستور کار اجرایی ماست که هم ما را به سمت حکومت کارآمد سوق می‌دهد و هم میان شخصیت و افکار شهروندان ایرانی، تناقض را به حداقل می‌رساند. بزرگترین فضیلت صاحبان قدرت، در شناخت واقعیتها و نوع برنامه ریزی برای حرکت از وضع موجود به سوی وضع مطلوب است. هر حکومت نیازمند یک دیده بان است تا افق را خوب تشخیص دهد. دیده بانان حکومتها، نهادهایی هستند که به فکر آینده‌اند.

9. برنامه ریزی برای حرکت از وضع موجود به وضع مطلوب، وظیفه نهادهایی است که نخبگان ابزاری آنها را هدایت می‌کنند. حاکمیت فکر و عقلانیت در این نهادها و نگهبانی از مصالح عمومی، عواملی تعیين کننده در ساختار سازی منتهی به تحول شخصیتی و نهایتاً توسعه یافتگی ایران خواهد بود.